




صلواتی


جواد همه وسایلش را برایش داخل  گذاشت مثل خمیر دندان و مسواک و  و 

حوله و تمامی وسایل مورد نیاز و تحویل دوستان جواد داد و جواد از زیر  که مادرش برایش

نگه داشته بود رد شد و به سمت انتهای کوچه به همراه دوستانش حرکت کرد و مادر او ظرف 

را به پشت سرش ریخت و برایش  کرد که به سلامت برگردد . جواد وقتی به انتهای کوچه



رسید  را که از قبل آماده کرده بود داخل  انداخت و دوستان او هم همین کار را

کردند . یک هو علی از دوستان خوب جواد گفت بچه ها  جواد را من خودم تا کربلا می آورم

و شما راحت باشید اما دوستان دیگر جواد گفتند نه ما هم می خواهیم ثواب کنیم به همین خاطر

گفتند پس نوبتی این کار را انجام می دهیم و که جواد گفت تا حالا صلواتی نشده بودیم که حالا

شدیم و همه زدند زیر خنده و اینطور شد که اسم  جواد را گذاشتند ویلچر صلواتی و رفتند

تا به  محل رسیدند و سوار  که قرار بود آن ها را تا مرز عراق ببرد شدند . همه

خوشحال بودند و جواد از همه بیشتر که امام حسین علیه السلام او را طلبید با اینکه اصلا فکرش را

نمی کرد که طلبیده شود و حسابی خدا را بخاطر یک همچین دوستان خوبی شکر کرد .